

نشریه ادب و زبان
دانشکده ادبیات و علوم انسانی
دانشگاه شهید باهنر کرمان
دوره جدید، شماره ۲۷ (پیاپی ۲۴) بهار ۸۹

بررسی راه های رهایی انسان معاصر از بستگیهای

دنیوی در شعر سهراب سپهری* (علمی - پژوهشی)

دکتر ابراهیم رنجبر

استادیار دانشگاه محقق اردبیلی

چکیده

هدف عمده این نوشته بررسی مفتاحهایی است که از شعر شاعر حکیم معاصر، سهراب سپهری برای رهایی «مرغ خوش الحان آن چمن» از تخته بند وابستگیهای حسی استنباط می شود. با این روش که اشعار او با توجه به سنتهای ادبی تحلیل، و با آرای صاحب نظران تطبیق داده شده است. با اینکه برخی ارباب نظر، عرفان سپهری را ناپهنگام خوانده و برخی دیگر در وجود رسالت انسانی و تعهد اجتماعی در شعر او تردید کرده اند، بیشتر مخاطبان شعرش او را در ردیف عرفا و حکما جای داده اند. این نوشته حاکی است که در وجود رسالت انسانی و تعهد اجتماعی در شعر او تردید جایز نیست و حکمت و عرفان او مغتنم است. این نوشته از دو قسمت اصلی تشکیل می شود: ۱- سپهری بر مسائل روزگار و خلو حیات آدمی از معانی والا وقوف داشته و در انزوای عرفانی خود به آنها پشت نکرده است. ۲- او راه هایی را برای رهایی مردم از بستگیهای بی ثمر دنیا پیشنهاد می کند و از سرچشمه های زلال عرفان و حکمت برای آسایش آدمیان خسته از هیاهوها رهاوردهایی به ارمغان می آورد. پس در بحث از رسالت انسانی و تعهد اجتماعی نباید از سپهری غافل بود.

کلید واژه ها: سهراب سپهری، انسان معاصر، ادبیات معاصر، عرفان عام، شعر معاصر.

مقدمه

در مکتب حکمت و دین، انسان را برای نهادن در بوتۀ آزمایش آفریده‌اند.^۱ کمال آدمی در این است که از این آزمایش، که «صد هزاران دام و دانه» دارد و هر یک به نوعی عقل و دل او را به سوی خود جلب می‌کند و از هدف اصلیش باز می‌دارد، سربلند بیرون آید؛ به عبارت امروزی آفرینش آدمی برای این نیست که در لابه‌لای دستگاه‌های غول‌پیکر تولیدی و در پیچ و خم روابط تودرتوی طبقات حاکم ناچیز شود بلکه هدف اصلی آفرینش او در کتاب آسمانی، تعبد آفریدگار^۲ ذکر شده و در اقوال حکما و فلاسفه و رسیدن به آنچه از آن به سعادت تعبیر کرده‌اند.

برخی از شارحان احوال و آثار سپهری، او را در زمره حکیمان جای داده‌اند و زندگی و شعر او این ادعا را تأیید می‌کند. او عارف و متفکر هنرمندی است که کل عمر مفید خود را صرف مطالعه در آثار عرفا و حکمای قدیم و جدید، تفکر در کنه هستی و سیر و سیاحت در آفاق و انفس کرد و حاصل پویشهای فکری و علمی وی تعدادی تابلو نقاشی و هشت دفتر شعر است. او نه تنها با ترک بسیاری از جاذبه‌های حیات صنعت‌زده، سعی در کشف راه سعادت خویش داشت بلکه در اشعار خود دیگران را هم به راه‌هایی فراخواند.

مضمون (theme) اصلی اشعار مهم سپهری نگاه ناب است. غرض از نگاه ناب نگاهی است مجرد از شائبه‌های عادات و تجربه‌ها و پیش‌داوریها. این نگاه مقدمه ادراکی است که در لحظه حال اتفاق می‌افتد و به توحید مطلق می‌رسد؛ یعنی نگرنده از رسوبهای فکری و علمی پیشین، مجرد و با نگاهی بدیع در نگریسته خیره می‌شود چنانکه از خواسته‌های خود تخیلی حاصل می‌کند و نگاه آن قدر مجرد و نافذ و عمیق می‌شود که کم‌کم نگرنده در نگاه خود محو می‌شود و نگرنده و نگاه به جوهر واحدی تبدیل می‌شود. این روند به درجه‌ای می‌رسد که مرحله گذر از نگاه نیز فرا می‌رسد و نگرنده و نگاه از خود می‌گذرند و در نگریسته فانی می‌شوند طوری که سه پدیده نگرنده و نگاه و نگریسته، یکی می‌شود و بدین ترتیب بین اراده و احساس و ادراک وحدتی اتفاق می‌افتد که باعث قوت ادراک می‌شود و در تقویت ادراک التذادی حاصل می‌شود که ثمر یافتن حقیقتی یا جمالی نوین است؛ جمالی که چشمان معتاد به نگاه کهنه و موروثی از درک آن عاجز است. بدین ترتیب جمال هستی، منشأ اصیل و بی‌منتهای هنر تلقی، و آن‌گاه دامنه هنر نامحدود می‌شود و انسان هنرمند در هر نگاه ناب، گامی به جمال مطلق

نزدیکتر می‌شود؛ چون در نگاه سپهری هر پدیده‌ای که در جهان، واقعیت دارد، اعم از خُرد و کلان جلوه‌ای از جمال مطلق است و نشانی از صانع بی‌مثال دارد.

در این مضمون نگاه سپهری را به توحید نظری ارسطو و جهان‌بینی‌اش را به آن اسپینوزا (Spinoza) نزدیک می‌بینیم که: «جهان تجلی ذات صانع مطلق و صورت مطلق است، ناچار باید عالیت‌ترین درجهٔ کمال را داشته باشد». پس برای یافتن کمال، باید کل مصادیق تجلی هستی را چنانکه در عالم امکان هست، شناخت نه چنانکه در عالم واقع از پشت پردهٔ عادات و زیر بار نگاه‌های کهنه و ناصیل دیده می‌شود.

با این اوصاف او را در جهان‌بینی فلسفی در جرگهٔ طرفداران اصالت خیر (بی‌نقص دیدن آفرینش)^۳ و در نگاه هنری، مهمترین اشعار او را جزو مصادیق نظریهٔ وظیفهٔ فرانمایی هنر^۴ (تأویل هنری پدیده‌ها) می‌بینیم.

بدین ترتیب شعر سپهری نمی‌تواند از اعتنا به مسائل زندگی انسان معاصر و از تعهد اجتماعی، آن‌گونه که رسالت عارف هنرمند ایجاب می‌کند، خالی باشد. او دردها را می‌شناخت اما شیوهٔ بیان او با شاعران هم عصرش متفاوت است. شاعران معاصر وی مسائل را در الفاظ شاعرانه بیان کرده و چه بسا از ذکر درمانها چشم پوشیده اند اما سپهری به جای بیان دردها به بیان درمانها در قالب الگوهای رفتاری توجه و بسنده کرده است و خوانندهٔ بصیر از مشاهده و ملاحظهٔ این درمانها و راه‌های حل معضلات بشر، می‌تواند در نگاه به عکس معادله به نوع درد پی ببرد و با پذیرش این فرضیه می‌توان ادعا کرد که سپهری گامی جلوتر از دیگر معاصران خویش است. برخی از راه‌هایی که او برای حل مشکلات اجتماعی بشر پیشنهاد می‌کند، عملی و معتتم است و برخی صرفاً از بعضی رؤیاهای هنرمندانه و وارستگی والای شاعر برخاسته است. شناخت شعر و اندیشهٔ سپهری هم منافع اجتماعی - اخلاقی دارد و هم فواید هنری.

پیشینهٔ تحقیق (بازنگری منابع و اطلاعات موجود Literature review)

شعر سپهری از ایام نشر نخستین دفتر شعرش (۱۳۳۰) تا امروز موضوع برخی نقد و نظرها بوده است. غالب ارباب نظر در شعر او به میزان تعهد اجتماعی و عنایت او به حیات اجتماعی مردم توجه نشان داده‌اند اما برخی هم به موضوعات دیگری توجه کرده‌اند. بدین لحاظ ناقدان شعر او را می‌توان در سه گروه کلی جای داد:

گروهی که در میان آنان شاعرانی چون شاملو و اخوان ثالث را می‌بینیم در شعر او تعهد اجتماعی ندیده، عرفان او را نابهنگام و زبان شعرش را «نازکانه و زنانه» و او را شاعر تصویرهای مجرد و خالی از مفهوم می‌خوانند و متهم می‌کنند که در دنیای آشفته حاضر، پشت به دردهای مردم کرده با بی‌اعتنایی به ستمهای اجتماعی به عزلتی نیمه عرفانی پناه برده و از واقعیات بکلی دور افتاده است (از مصاحبت آفتاب، ص ۳۷ و طلا در مس، ج ۱ ص ۲۹۱ و معرفی و شناخت سهراب سپهری، ص ۱۵۹ و ۹۷ و باغ تنهایی، ص ۷۳). مختاری نظر این گروه را بدین تندی به قلم نمی‌راند بلکه آن را محصول نوع جهان‌بینی و شیوه انسانگرایی شاعر تلقی می‌کند (باغ تنهایی، ص ۶۶).

گروه دوم که به شعر سپهری به دیده اقبال و ارادت می‌نگرند، تعهد اجتماعی و توجه به مسائل زندگی مردمان عصر را در شعر او از لونی دیگر یافته، باور دارند که او «شاعر بیان دردها نیست. در نگاه خویش درمانی به ارمغان آورده که پاسخی است بر چه باید کرد قرن» (سهراب جانی که ناشناخته رفت، ص ۱۹ و معرفی و شناخت سهراب سپهری، ص ۱۳۱ و ۱۳۲).

در ادامه تعارض همین نقد و نظرها ذکر نظر دکتر شفیعی کدکنی، شاعر و منتقد بزرگ معاصر، بی‌مناسبت نمی‌نماید که نظر هر دو گروه را تأیید می‌کند: «با اینکه در تاریکترین فضاهای انسانی این قرون سروده شده، شعر سپهری شعری است زلال و روشن، دور از اندوه و تاریکی» (باغ تنهایی، ص ۵۱). روشن نیست که تقابل شعر روشن سپهری با واقعیات تاریک، حسن آن است یا عیب آن.

شمیسا فارغ از اعتنا به تعهد یا عدم آن در شعر سپهری، یکی از وجوه اصالت شعر وی و اهمیت او را در عرفان و شاعری، داشتن دستگاه منسجم فکری قلمداد می‌کند که در کانون این دستگاه فکری نگاه تازه قرار دارد (نگاهی به سپهری، ص ۱۱ تا ۱۳). در این خصوص سیدی (به باغ همسفران، ص ۱۹۸) و آشوری (معرفی و شناخت سهراب سپهری، ص ۱۳۱) را با او همداستان می‌یابیم.

آرای ارباب نظر در توجه به سلوک باطنی سپهری و قرار دادن آن در مرکز نقد و نظر، غالباً شبیه همند. در غالب این موارد و حتی در اشاره به افکار و عوالم او بیشتر به الفاظ و مفاهیم کلی و عام بسنده کرده و کمتر در پی ارائه جزئیات و مصادیق برآمده‌اند. سپهری را فارغ از مصایب

عصر نشان دادن از عدم دقت و عنایت کافی به درون اشعار او حکایت می‌کند. شناخت او در دو زمینه اخیر، بحث‌های جزئی‌تر و عمیق‌تر می‌طلبد و در این زمینه محل استقصا باقی است. گروه سوم فارغ از این رسالت جویی در مورد ترجمه احوال و شرح جنبه‌های دیگر شعر او مانند سبک و زبان و قالب و فرم و الفاظ سخن گفته‌اند از جمله پاینده، حاکمی، سرامی، سیدی، شفیعی، ضابطی، غنی‌زاده، فتوحی، مرادی، پریدخت سپهری و عابدی را می‌توان نام برد. بلافاصله دو نکته را باید افزود: ۱- وجه مشترک این گروه‌ها در این است که بر صمیمیت شعر، اصالت شاعری و هنر بدیع او به دیده قبول و تحسین نگریسته‌اند. ۲- این دسته بندی نمی‌تواند کاملاً مانع باشد؛ چون برخی از ناقدان در ضمن موضوع اصلی سخن خود به موضوعات دیگر هم تعرض کرده‌اند. در این مورد تعمدی که یوسفی به کار بسته موفقتر در آمده است. وی طی مقاله مختصری در باب سبک و جهان‌بینی سپهری سخنی گفته که در عین حال که به زیور اختصار آراسته است در بیان حاق مطلب از جامعیت چیزی کم ندارد (چشمه روشن، فصل مربوط به سپهری).

۲. بحث و بررسی

این بخش شامل دو بحث است. یکی دردهایی که سپهری در درون جامعه می‌بیند و دیگری درمانهایی که پیشنهاد می‌کند.

۲-۱. دردها

از عشق و مهر و دیگر شرایط انسانیت در این «خاک غریب» خیری نیست. در شعر پشت دریاها (ص ۳۶۲ تا ۳۶۴)^۵ از این درد می‌نالد و قایقی می‌سازد تا از این خاک غریب برود. اگر بویی از این معانی والا مانده است، مردم زمانی، روی به آن می‌کنند که حادثه مهمی روی داده باشد؛ مثلاً پس از حادثه مرگ پدر سپهری، پاسبان و بقال (نمایندگان خشم و شهوت)، شاعر (نماینده عاطفه) می‌شوند اما شاعر هیچ یک از این محبتها و عواطف بی‌اساس و خالی از منطق را باور ندارد: پدرم وقتی مرد پاسبانها همه شاعر بودند / مرد بقال از من پرسید چند من خربزه می‌خواهی؟ / من از او پرسیدم دل خوش سیری چند؟ (ص ۲۷۴). در این عصر تخریب زندگی مردم از موجبات سعادت، رویدن سیمان و آهن و سنگ به جای گل و سرو، مسلماً دل‌های سنگی را و سقف خالی از کفتر اتوبوسها گم‌شدگان راه سعادت را خشنود می‌کند.

انسانها حتی به اندازه پدیده‌های به ظاهر ناچیز طبیعی نیز شور و نشاط ندارند و از قدرت جذب و اعطای نشاط و طراوتی که لازم حیات است، بی‌خبرند؛ چون از اسرار طبیعت و به تبع آن از کلیت حیات و چستی زیست و قهراً از فلسفه وجود و حیات فیزیولوژیکی و اجتماعی خویش

همان قدر باخبرند که به مَثَلُ دو جای پا در دل بیابانی بینی که ندانی از کجا آمده است و به کجا می‌رود: دو جا پا بر شنهای بیابان دیدم / از کجا آمده بود؟ / به کجا می‌رفت؟ / تنها دو جا پا دیده می‌شد (ص ۱۲۱ و ۱۲۲ و ۳۸۴)؛ مثلاً گل فروش با سیمان فروش فرقی ندارد و درخت یاس با میله آهنی برای شاعر یکسان است: شهر پیدا بود / رویش هندسی سیمان، آهن، سنگ. / سقف بی کفتر صدها اتوبوس / گل فروشی گلپایش را می‌کرد حراج. / در میان دو درخت گل یاس شاعری تابی می‌بست (ص ۲۸۰).

خشم و شهوت چنان چشمان را کور و دلها را خالی از نور و عاری از بصیرت و عاطفه کرده است که به جای فضایل انسانی، مال‌اندوزی و هم‌نوع‌ستیزی در دل غالب کسانی که ازدهای نفسشان حرارت و امکان یافته، جا خوش کرده است حال اینکه آدمی می‌تواند به جای «پله‌هایی که به گل‌خانه شهوت» می‌رود از «پله‌های سکوی تجلی» بالا رود (ص ۲۷۹ و ۲۸۰) و قایق سفر را از تور و دل را از آروزی مروارید و بصیرت را از فسون گیسوهای درخشان دریا- پریان دور بدارد، اما چنین نمی‌کند (ص ۳۶۳).

ریا دلها را آلوده است. آدمیان حتی در ابراز عواطف خود نیز اسیر ریا و تظاهرند. چه بسا حلقه زیست به گردن بیفکنند نه برای هدفی والا بلکه برای یافتن صورتک: ... فریب را خندیده‌ای، نه لبخند را، ناشناسی را زیسته‌ای، نه زیست را (ص ۱۷۶).

مردم عصر، جهان را چنان به چشم معتاد به عادات بی‌خاصیت می‌نگرند که گویا چشم و بصیرتی ندارند و باید از قوه سامعه به سخنان گذشتگان گوش فرادهند. شاعر این مردم در سنگواره رسوم ادبی متحجر است و به دیده اسلاف خویش سوسن را انسان می‌انگارد نه گلی که طالب نگاه و نام دیگر است. آن که علم فقاقت بر دوش می‌کشد به علت دوری از نگاه نو و عاشقانه به هستی در بیابان پرسشهای بی‌پاسخ حیران و سرگردان است، عالم بار سنگین علم بی‌معنی بر دوش می‌کشد؛ و اعظ از وظایف خویش غافل است و عارف جز الفاظ بی‌معنی، چیزی نمی‌داند: شاعری دیدم هنگام خطاب به گل سوسن می‌گفت: شما / سر بالین فقیهی نو مید کوزه‌ای دیدم لبریز سؤال / قاطری دیدم بارش انشا / اشتری دیدم بارش سبد خالی پند و امثال / عارفی دیدم بارش تنهاها یا هو (ص ۲۷۸). من که از بازترین پنجره با مردم این ناحیه صحبت کردم / حرفی از جنس زمان نشنیدم / ... کسی از دیدن یک باغچه مجذوب نشد / هیچ کس زاغچه‌ای را سر یک مزرعه جدی نگرفت (ص ۳۹۲).

گرفتاری در بند موارث کهن و غالباً ظاهری باعث می شود که بدایع و اسباب معرفت را انکار کنند و در مقام دفاع از عادات و سنن غفلت انگیز خود از خشم و خشونتها دریغ نکنند. سر هر کوهی رسولی دیدند. / ابر انکار به دوش آوردند... (ص ۳۷۵ و ۳۷۶).

قرن حاضر را عصر سیطره خشونتها و جاهلیتها نیز باید تلقی کرد: هنوز شیئه اسبان بی شکیب مغولها / بلند می شود از خلوت مزارع ینجه... (ص ۴۲۲-۳۲۳). هر کس در صدد برمی آید که با معانی والای انسانیت تنفس کند از این آتش می ترسد: من از حاصل ضرب تردید و کبریت می ترسم... (ص ۳۹۶ و ۳۹۷).

همتها چنان کوتاه و آمل واهی چنان بلند گشته است که می توان با چند کودک نی سوار، شهری را فتح کرد و با دو سه عروسک و لعبت، جشنی را رونق داد؛ چون از آن استقامتهای صبورانه که دافع خشم و شهوت باشد و از آن نشیدهای نغز اساطیری که از آتشکده های سینه ها بیرون می آمدند، هیچ خبری نیست: فتح یک باغ به دست یک سار / فتح یک شهر به دست سه چهار اسب سوار چوبی / فتح یک عید به دست دو عروسک یک توپ (ص ۲۸۳ و ۲۸۴).

آدمیان در خلوت غم و اندوه خویش تنهایند و هم زیستی اجتماعی به معنی اتحاد و همدلی و همدردی نیست: دود می خیزد ز خلوتگاه من. / کس خبر کی یابد از ویرانه ام... (رک. ص ۱۴). در این تنهایی و گرفتاری، زندگی چنان سخت می گذرد که حیوان و انسان در آتش سختی و شکنجه اند: چرخ گاری در حسرت و اماندن اسب / اسب در حسرت خوابیدن گاریچی / مرد گاریچی در حسرت مرگ (ص ۲۸۱).

حاصل این همه موجبات اندوه، دوندگی بی سرانجام در چرخه بی معنای زندگی است. شعر **خراب در کتاب مرگ رنگ** که گویا مرثیه ای بر فوت عزیزی است، خالی از هر گونه امید و مبلّغ بی اساس بودن زندگی ای است که در اصل «رنگ خیال بر رخ تصویر خواب» است (ص ۳۴). برای گرفتاریها و سختیهای این زندگی، راه نجاتی لازم است.

در مقابل اینها هنوز هستند کسانی که طراوت و عاطفه و نور و شکوفایی و معرفت و بصیرتی به ارمغان می آورند که از جمادات تا ذهنیات و نفسانیات اثیری، هیچ چیز از محدوده دید و شناخت آن خارج نیست^۷ (رک. ص ۲۷۶). جان والای سپهری که از این همه نامرادیها به رنج آمده، ناچار به سوی یافتن درمانها روی آورده است. برخلاف نظر آن که گفته «واقعتهای سرسخت جامعه، شاعر خواب زده را بر می آشوبد و او می خواهد از فضای اجتماعی جدا شود و به درون خویش راه برد» (معرفی و شناخت سهراب سپهری، ص ۲۶)، شاعر به درون خویش راه

نمی‌برد بلکه از نقاط دور و نزدیک جهان و از فرهنگهای شهره و بی‌نام عالم، درمانهایی را می‌جوید که آرامشی به زندگی شتاب‌زدهٔ پوک مردمان به ارمغان آورد. شاعر چنان وامی‌نماید که از دیار خرم «آن سوی بیابانها» خبرها دارد و بدین مکان وحشت‌سرا و بدین سراب خواب‌نما گام نهاده است: دیار من آن سوی بیابانهاست / یادگارش در آغاز سفر همراهم بود / هنگامی که چشمش بر نخستین پردهٔ بنفش نیمروز افتاد / از وحشت غبار شد... (ص ۹۹).

۲-۲. درمانها

سپهری برای رسیدن به مدارج ترقی و راه‌های نزدیکی به سعادت، اعمال و رفتارهایی را پیشنهاد می‌کند. در اینجا به اختصار تمام و به ترتیب منطقی به تبیین و تأویل این آرا و پیشنهادها می‌پردازیم:

۲-۲-۱. نگاه ناب باید داشت

از دیدگاه روانشناس معروف، **یونگ**، انسان امروز مخلوطی است از خصایصی که طی قرن‌ها از تحول روانی تحصیل کرده است. در وجود او اعتقادات علمی با پیش‌داوریها، عادات منسوخ فکری و عاطفی، سوء تعبیرها و جهل، پهلوی به پهلوی می‌زنند (باغ‌تنهایی، ص ۱۴۷). به نظر سپهری نیز پیش‌داوریهای رسمی و نگاه موروثی و آمیخته به غفلت دانش‌نما به هستی، علاوه بر ایجاد غفلتها طبیعت را نیز ناشناخته داشته‌اند. از روزی که بشر خلعت وجود پوشیده، زندگی مانند مرغی معماگونه بر سر شاخ بید هستی نشسته است اما آدمی از حقیقت آن بی‌خبر است و اگر زندگی اسرار خود را افشا کند، نه تنها آدمی مدهوش می‌شود بلکه در دیوار کیهان انگشت به دهان می‌ماند: دیرزمانی ست روی شاخهٔ این بید / مرغی بنشسته کو به رنگ معماست / ... گرچه درونش همیشه پر ز هیاهوست / مانده بر این پرده لیک صورت خاموش / روزی اگر بشکند سکوت پر از حرف / بام و در این سرای می‌رود از هوش... (ص ۲۰ تا ۲۲).

هر انسانی باید از طریق نگاه ناب به معرفت برسد و سرچشمه‌های نگاه ناب و لازم آن یعنی معرفت در طبیعت موجود است. سپهری مکرر ما را دعوت به تازه کردن نگاه می‌کند. ذهن بالغ که توانایی دیدار حقیقت را در تماشای عمیق یک درخت نارون دارد، چرا از نگاه کهنه و موروثی به راه پیچیده نامعلوم برود (سهراب جانی که ناشناخته رفت، ص ۹ و بلاغت تصویر، ص ۳۸): هیچ چشمی عاشقانه به زمین خیره نشد / ... من به اندازهٔ یک ابر دلم می‌گیرد / وقتی...

می‌بینم حوری / دختر بالغ همسایه / پای کمیاب‌ترین نارون روی زمین / فقه می‌خواند (ص ۳۹۱ و ۳۹۲)؛ این نگاه فواید مغتنمی دارد.

فواید نگاه ناب را که هر یک بحث مفصلی است و در اشعار او شواهد فراوانی دارد، بدین تفصیل می‌توان استنباط کرد: خلق الفاظ نو و تصاویر بصری، اصالت بخشیدن به هنر و لذت حاصل از آن، نوید دادن افقهای روشن و نشان دادن ماهیت ناب واقعیات.

۲-۲-۲. ترک عادات و یافتن حقایق را ضرور باید دانست

« درد او درد شناخت جهان و رسیدن به کنه حقیقت و به راز و رمز جاودانه هستی است » (سهرابی دیگر، ص ۱۰). از رسیدن به کنه حقیقت و شناخت هستی، گاهی تعبیر به عشق کرده، می‌گویند اگر هستی آدمی از عشق تهی باشد، هیچ یک از کارهای او مفید نخواهد بود. انسان دور از عشق مرده است. با عشق آدمی هرگز اسیر تضاد و تناقض نخواهد بود و در آن صورت عشق عصاره و جوهر فضیلت است (عشق و تنهایی، ص ۷ و ۶۹). عشق یا شناختن حقایق هستی، با نگاه‌های موروثی تضاد دارد؛ مثلاً نارون که در نظر سپهری مظهر جمال است، شاخه خود را به کلاغ، که در قضاوت‌های کهن به شومی و هیبت زشت منسوب و مشهور است، رایگان می‌بخشد و رفتار نارون تنها در محکمه عشق قابل ستایش و توجیه است: رایگان می‌بخشد نارون شاخه خود را به کلاغ... (ص ۲۸۸).

برای رسیدن به عشق، یعنی برای شناخت حتی‌الامکان کامل هستی، نگاه ناب لازم است. مستلزم این نگاه ناب، نگاهی جامع بر مبنای توحید نظری است؛ چنانکه تمام ذرات عالم را به سوی مقصدی معین و غایتی واحد پویان بیند. در این نگاه نو، هیچ نوع کهنه‌ای جای ندارد: در دوردست / قویی پریده بی‌گاه از خواب / شوید غبار نیل ز بال و پر سپید / لبهای جویبار / لبریز موج زمزمه در بستر سپید / ... همپای رقص نازک نیزار / مرداب می‌گشاید چشم تر سپید... (ص ۱۷ و ۱۸) و: ریگزار عقیف گوش می‌کرد / حرفهای اساطیری آب را می‌شنید / آب مثل نگاهی به ابعاد ادراک / ... کی انسان مثل آواز ایثار / در کلام فضا کشف خواهد شد (۴۵۴). این صور خیال بدیع و زبان متناسب از نگاه نو می‌تراود.

مردم بالادست، مقربان بارگاه عشق به حکم خصلت ریزینی که دارند، می‌دانند که بهترین چیز تماشا است: به تماشا سوگند / و به آغاز کلام / و به پرواز کبوتر از ذهن / واژه‌ای در قفس است (ص ۳۷۳). این مردم از نگاه ناب در هر لمحّه کاخی بلند و با شکوه می‌سازند که در لمحّه دیگر

نیست و این به معنی دعوت آدمیان به نگرشی تازه به طبیعت و یافتن جهات تازه اشیا است: روح من در جهت تازه اشیا جاری است (ص ۲۸۷)... چشمها را باید شست، جور دیگر باید دید. / واژه‌ها را باید شست /... زندگی آبتنی کردن در حوضچه «اکنون» است (۲۹۱ و ۲۹۲).

۲-۳. تنها غم عشق را ملتزم باید بود

در اینجا مفهوم عشق با مفهوم آن در مبحث پیشین، متفاوت و به معنی غایت طلب است؛ طلب رسیدن به کشش مبهمی که همواره آدمی را صدا می‌زند. انسان مطلوب سپهری باید با رفع جاذبه‌های دنیوی، که سد راه عشقند، پیوسته در حال طلب عشق باشد: چرا گرفته دلت مثل آنکه تنهایی /... دچار آن رگ نهران رنگها هستی؟ / دچار یعنی / عاشق /... و غم اشاره محوی به رد وحدت اشیاست /... و عشق / سفر به روشنی اهتزاز خلوت اشیاست / و عشق صدای فاصله‌هاست (ص ۳۰۷ و ۳۰۸)؛ یعنی «صدای پاک پوست انداختن مبهم عشق» (ص ۲۸۶) را بشنود و «نردبان عشق» باشد (ص ۲۷۷) تا در راه ترقی آدمیان وسیله خیر واقع شود. در همین مرحله است که سپهری «به دنبال حالاتی می‌گردد که در آن، انسان بال درمی‌آورد و به پرواز درمی‌آید و از فضایی اثری استنشاق می‌کند که در آن همه چیز ملایم و پاک و بی‌خداشه و بی‌شائبه است» (طلا در مس، ج ۱ ص ۲۸۳). شاید از توجه به این بخش از اندیشه سپهری است که عرفان وی را ادامه عرفان مشایخ خراسان و آرای او را مانند آرای بزرگانی از قبیل ابوسعید ابوالخیر و مولانا، مبلغ عشق و جنبش و زندگی و شادی و سکر دانسته (نگاهی به سپهری، ص ۲۰) و گفته‌اند سخن سپهری برخاسته از فطرت لایتغیر آدمی و چون سخن مولانا در جامه‌ای بدیع و درخور زمانه است^۸ (سهراب جانی که ناشناخته رفت، ص ۷).

۲-۴. حرکت و باور به نزدیکی مقصد را ملتزم باید بود

یکی از بنیانهای فکری سپهری لزوم حرکت به سوی معرفت و رسیدن به حقیقت و کمال است: گوش کن جاده صدا می‌زند از دور قدمهای ترا /... پلکها را بتکان کفش به پا کن و بیا /... پارسایی است در آنجا که ترا خواهد گفت: / بهترین چیز رسیدن به نگاهی ست که از حادثه عشق تر است (ص ۳۷۲). این حرکت برای انسان، مطلوب نیست بلکه ضرورت است؛ چون انسان پس از اینکه فراز و نشیب جهان را پشت سر می‌گذارد و روز عمرش به شام می‌رسد، احساس تنهایی و درماندگی می‌کند و چون از کاروان مانده‌ای، ناچار در پی خانه دوست می‌گردد: خانه دوست کجاست / در فلق^۹ بود که پرسید سوار (ص ۳۵۸).

با وجود پذیرش فاصله‌ای که هرگز از کوی وصال بر نمی‌خیزد: نه، وصل ممکن نیست / همیشه فاصله‌ای هست (ص ۳۰۸) خدای سپهری بسیار نزدیک و مهربان است و همواره می‌توان با وصف اشاره به نزدیک به او اشاره کرد و او را در پدیده‌ها و واقعیات ساده و قابل دسترس جست: و خدایی که در این نزدیکی است / لای آن شب‌بوها، پای آن کاج بلند (ص ۲۷۲). پس از حرکت نباید هراسید.

۲-۲-۵- آرامش را در تخیلی از خود باید جست

کریشنا مورتی زادن و بیماری و «دیدار یار نامتناسب»^۱ و فراق دوست و نیافتن مراد دل، همه را اسباب رنج می‌خواند و درمان همه را در نابودی همه خواستها می‌جوید (نگاهی به سپهری، ص ۱۶۴ و ۱۶۵) اما به نظر سپهری **بودن** مادر دیگر رنجها است و هستی را تلخ می‌کند: مرا تنها گذار / ... مرا با رنج بودن تنها گذار (ص ۸۴). برای رهایی از این رنج و پیامدهای آنچه حاصل بستگی‌های دنیوی و خواهشهای مادی است، راه‌های دیگری پیش‌نهاد می‌کند:

۲-۲-۵- الف. آدمی باید آرامش را در اصالت خود بجوید

دو رنگی و تظاهر، ذات و صفات و در نتیجه آسایش انسان را از او می‌گیرد. ذات و صفات انسان این است که چون شبنم الگوی طراوت و نشاط و چون برگ، زنده به تازگی باشد. پس انسان باید سراغ هر نوع نشاط و طراوت را در هر زمان و مکانی که بوده یا هست، بگیرد و به جادوی تازگی که منشأ آن در اراده انسان است، خود را خرم و زنده‌دل دارد. ممکن است در راه بازیابی خویشتن و ترک هر چه به دروغ جای آن نشسته است، خطرها باشد. آسایش در استقبال همین خطرها است. نباید تن به اضطرابها سپرد بلکه باید مردانه گام در راه نهاد، از بی‌دریها و بی‌شوریها گریخت و با شور و درد زیست تا به درمان رسید: در هوای دوگانگی تازگی چهره‌ها پژمرد / بیایید از سایه روشن برویم / بر لب شبنم بایستیم، در برگ فرود آییم / ... از روزن آن‌سوها بنگریم، در به نوازش خطر بگشاییم / خودروی دلهره پرپر کنیم / ... کنار ما ریشه بی‌شوری ست، بر کنیم / ... و نلرزم، پا در لجن نهیم، مرداب را به تپش در آییم / ... بر خود خیمه زنیم، سایه‌بان آرامش ما ماییم (ص ۱۷۲ تا ۱۷۴).

۲-۲-۵- ب. ضمن پرهیز از میل و جهل با عواطف و سادگی کودکانه

می‌توان از رنج رست

میل و اشتیاق همواره ما را به کام محنت می‌اندازند. می‌پنداریم در این عالم خاکی چیزی برای برآوردن امیال هست. این خطا در فهم ذات هستی، علت رنجهایی است که زندگی ما را تلخ می‌کند. نادانی علت اصلی بروز امیال است. نادانی و امیال واهی دو جنبه نظری و عملی یک واقعیت است؛ آن گاه که معرفت حاصل شود، میل و اشتیاق فرو نشیند و رنج به پایان رسد. این حالت را در سنسکریت **نیروانا** (Nirvana) می‌نامند؛ یعنی «خاموش شدن از شهوات و جهل خودخواهانه». در نیروانا می‌توان به حقیقت و معرفت و سعادت راستین رسید (فرهنگ تاریخ اندیشه‌ها، ج ۱ ص ۸۷ و مجموعه مقالات همایش جهانی ملا صدرا، ۴۳).

به نظر سپهری سعادت آدمی در این است که زیر درخت باطراوت دانش بنشیند، نه دانشی که با افزودن بر قدرت آدمی، او را به سوی خواهشهای بلندتر و سیری‌ناپذیرتر می‌برد بلکه دانشی که از گره خوردن احساس با پدیده‌های باطراوت طبیعت حاصل می‌شود و سرچشمه اصلی آن علاوه بر احساس پاک، نگاهی است که نقش را از آینه می‌زداید و حبس را از قفسها می‌رهاند و آزاد و رها از عادات و موارد در هر دم در جامه‌ای نوین، دانشی نوین و باطراوت ایجاد کند و حاصل آن آسایش دل در باغ سعادت است: باغ ما در طرف سایه دانایی بود/ باغ ما جای گره خوردن احساس و گیاه/ باغ ما نقطه برخورد نگاه و قفس و آینه بود/ باغ ما شاید قوسی از دایره سبز سعادت بود... (ص ۲۷۵ و ۲۷۶)، من به آنان گفتم آفتابی لب درگاه شماست / که اگر در بگشایید به رفتار شما می‌تابد / ... در کف دست زمین گوهر ناپیدایی ست / که رسولان همه از تابش آن خیره شدند / پی گوهر باشید / لحظه‌ها را به چرا گاه رسالت ببرید / ... هر که در حافظه خوب ببیند باغی، صورتش در وزش بیشه شور ابدی خواهد ماند / هر که با مرغ هوا دوست شود / خوابش آرامترین خواب جهان خواهد بود... (۳۷۴ و ۳۷۵).

انسان حتی پس از طی مدارج دانشوری برای وصول به سعادت به تقویت عواطف و احساسات و سادگی کودکانه نیاز دارد چون اگر دانش با عواطف پاک همراه باشد، خواهش را کوتاhter و مهر و نیک‌اندیشی را بیشتر می‌کند و این از رنج آدمی می‌کاهد. در شعر او مردم بالادست، مقربان بارگاه عشق، خصال مهربانی و نیک‌اندیشی را بیش از دیگر خصال دارند: مردم بالادست چه صفایی دارند / ... بی‌گمان پای چپ‌هاشان جاپای خداست / ... مردمش می‌دانند که شقایق چه گلی ست / بی‌گمان آنجا آبی، آبی ست / غنچه‌ای می‌شکفتد، اهل ده باخبرند (ص ۳۴۶ و ۳۴۷). در این مورد شعر مسافر یکی از اشعار تمثیلی و قابل اعتنا است.

از این شعر تفاسیری به دست داده‌اند اما اگر در جزئیات آن دقیق شویم، می‌توانیم تفسیر معنی شناختی نزدیکتر به غرض شاعر، ارائه کنیم. در این شعر دو گروه نشانه‌های تمثیلی وجود دارد: اول نشانه‌های ساختاری که به تصویرسازی و فضاپردازی شعر مربوط است مانند سوار، رهگذر، سپیدار، کوچه باغ، گل، فواره، کودک، کاخ و خانه. شاعر با این واژگان محیط و فضای شعر را می‌سازد که در مکانی سرسبز، آرام، جذاب و خلوت واقع شده است؛ دوم نشانه‌هایی که به ژرف ساخت و معنای تمثیلی شعر تعلق دارند؛ مانند دوست، فلق، عشق، بلوغ، دو قدم، اساطیر زمین، کودک و ...

می‌توان معادله‌های تمثیلی این واژگان را چنین تعبیر کرد: فلق، آخر عمر؛ عشق، کمال معرفت؛ بلوغ، دانشوری؛ دو قدم، عقل و احساس؛ اساطیر زمین، عقل؛ کودک، عواطف پاک و نگاه ناب و تازه که با آن می‌توان به کمال حقیقت نزدیک شد، (همان گونه که در شعر بعدی، واحه‌ای در لحظه از کودکی به هیجستان تعبیر شده است.) و بالاخره بالغی که به ایام کودکی بازمی‌گردد، تعبیری از کاملی است که در مراحل پسین دانش و حکمت به فنا رسیده و بدین معرفت کامل (=عشق) دست یافته است. پس با عواطف و احساسات پاک کودکانه - بدون اینکه طی کردن راه پر پیچ و خم دانش و تجربه لازم باشد - می‌توان مستقیم به دوست رسید. چون دوست در همه جا و همه چیز و همه کس تجلی دارد و یافتن تجلی دوست در عواطف پاک کودکانه آسانتر است از یافتن آن نزد یک فیلسوف؛ زیرا دوست در خون عواطف پاک کودکانه جاری است و دسترسی به این عواطف و عشق در کودک آسانتر است. آن که عواطف کودکانه دارد «ذهن کنجکاو، پرسشگر و خالی از تجربه‌ها و پیش‌داوریه‌ها دارد، می‌خواهد همه چیز را ببیند و تجربه کند و بداند و در برخوردهای خویش همه چیز برایش تازه و بی‌سابقه است. بدان جهت بیشتر از پیران و پختگان می‌آموزد ولی پیران درباره هر چیزی که با آن برخورد می‌کنند، سوابق ذهنی و تجربیات و به دنبال آن پیش‌داوریهایی دارند و بدان جهت با نگاه نو و پرسشگر نمی‌توانند با پدیده‌ها برخورد کنند و در نتیجه کمتر می‌آموزند و بیشتر قضاوت می‌کنند» (عشق و تنهایی، ص ۳۴). پس باید احساس اصیل را پرورش داد: شهر من گم شده است / ... خانه‌ای در طرف دیگر شب ساخته‌ام / من در این خانه به گمنامی نمناک علف نزدیکم / من صدای نفس باغچه را می‌شنوم / ... و صدای سرفه روشنی از پشت درخت / ... چکچک چلچله از سقف بهار / ... من به آغاز زمین نزدیکم / ... روح من کسمال است / ... قطره‌های باران را، درز آجرها را می‌شمارد... (ص ۲۸۶-۲۸۸). با رشد این گونه احساسات است

که نخواهیم گفت: «شب چیز بدی است» و نخواهیم گفت که «شبتاب ندارد خبر از بینش باغ» (ص ۲۹۳) بلکه خواهیم گفت: «زندگی رسم خوشایندی است [چون]... بال و پری دارد با وسعت مرگ [و] پرشی دارد اندازه عشق» (ص ۲۸۹ و ۲۹۰).

۲-۲-۶. نیرو، آرامش و سرچشمه‌های الهام را در طبیعت باید جست

سپهری با طبیعت از دو نظرگاه پیوند دارد: یکی از این لحاظ که انسانی است دل آزرده از عصر معراج پولاد و رویش هندسی سیمان و آهن در شهرها و تمدن عاری از عشق و معنویت؛ ناگزیر به طبیعت روی آورده است تا فرصت سبز حیات را در دامن آن درک کند (چشمه روشن، ص ۵۵۸). دیگر اینکه اندیشه‌هایش رنگ عرفانی دارد. از این رو مظاهر صنع را ذی شعور می‌انگارد و خود را با آنها پیوسته و یگانه می‌بیند: ... کوه خاموش است / می‌خروشد رود / ... سنگ با سنگ گرفته پیوند / ... تیرگی می‌آید / دشت می‌گیرد آرام / قصه رنگی روز / می‌رود رو به تمام (ص ۲۷-۲۹). از سنگ گرفته تا روز هر پدیده‌ای کاری می‌کند که از شعور آنها حکایت می‌کند. به نظر او اگر انسان بتواند دل را بیشتر تابع عواطف و احساسات کند تا عقل و در ورای ظاهر بی‌روح اشیا به عالم باطراوت روح و معنی و حیات بدیهی برسد، می‌تواند همواره خرم و زنده باشد و از مظاهر طبیعت لذت معنوی ببرد؛ مثلاً از حالت سنگ چیزی بفهمد (فتوحی، ۱۳۸۶: ۷۳) و در اجاق شقایق گرم شود (ص ۳۹۶). پس بر آدمی است که از طرفی طبیعت را چنانکه هست، بپذیرد: ... و نخواهیم مگس از سر انگشت طبیعت ببرد / ... و بدانیم اگر کرم نبود، زندگی چیزی کم داشت / و اگر خنج نبود لطمه می‌خورد به قانون درخت / و اگر مرگ نبود، دست ما در پی چیزی می‌گشت... (ص ۲۹۴) ... می‌نشینم لب حوض /: گردش ماهیها، روشنی، من، گل، آب / پاک‌ی خوشه زیست / ... رستگاری نزدیک: لای گل‌های حیاط... (۳۳۶) و از سوی دیگر مانند طبیعت با همگان مهربان باشد و در جبران نقص جامعه سعی جدی کند: روزی خواهم آمد و پیامی خواهم آورد / در رگها نور خواهم ریخت / ... خواهم آمد گل یاسی به گدا خواهم داد / زن زیبای جذامی را گوشواری دیگر خواهم بخشید / کور را خواهم گفت چه تماشا دارد باغ... (۳۳۸ تا ۳۴۰). او از این بینش خود مصراانه دفاع می‌کند و می‌گوید که کوشش سبب برای رسیدن کمتر از مبارزه ویتامینها برای رهایی نیست (عابدی، ۱۳۷۵: ۳۷).

۲-۲-۷. عشق تجرد و قانون طبیعت را از بودا بیاموزیم

«در تاریخ عقاید و آرا هیچ چیزی عبرت‌انگیزتر از سرگذشت بودا نیست. طبایع دینی در طی قرون زندگی درویشانه و ریاضت‌آمیز او را به مثابه زنده‌ترین و ارزنده‌ترین سرمشق تقلید کرده‌اند...

ذوق فنا و عشق به عزلت و سیاحت را صوفیان تا حدی از پیروان بودا آموخته بودند» (نه شرقی، نه غربی، انسانی، ص ۱۳۷ و ۱۳۸).

در آیین بودا که به منطق ضابطه‌ای کیهانی، اصل علیت بر هستی حاکم است و هیچ‌گونه آشفته‌گی و اختلافی در کار نیست و کل جهان چون پیکره‌ای واحد به سوی مقصدی واحد در تکاپو است، قوانینی به نام درمه (Dharmas) را مسلم می‌گیرند. در این قوانین ضوابط کیهانی بر روابط انسانی احاطه دارد و انسان که باید عضو باشعور این مجموعه باروح تلقی شود و می‌تواند از طریق شناخت رموز هستی به کمال مطلق برسد، خواه ناخواه مجبور می‌شود که به تبعیت از همان اصل با قوانین کیهان هماهنگ شود (فرهنگ تاریخ اندیشه‌ها، ج ۱ ص ۸۷). پس این جهان، قهرأً بهترین صورت ممکن خلقت است و چیزی در آن کم و زاید نیست. این تفکر آرامشی عرفانی و خلسه‌ای آسایش‌بخش به پیروان خود می‌دهد. اینجاست که کل رنج و غم از عالم رخت می‌بندد و مرگ که مصیبتی برای جهانیان تلقی می‌شود، نه پایان حیات بلکه حقیقت حیات و منشأ جمال و طراوت محسوب می‌شود. این جهان‌بینی بودایی با جهان‌بینی سپهری، که طرفدار اصالت خیراست، سازگاری کامل دارد: زندگی رسم خوشایندی است/ زندگی بال و پری دارد با وسعت مرگ/ پرشی دارد اندازه عشق/... هر کجا هستم باشم/ آسمان مال من لست/ پنجره، فکر، هوا، عشق، زمین مال من است/... و نگوییم که شب چیز بدی است/ و نگوییم که شبتاب نارد خیر از بینش باغ... (ص ۲۹۰ و ۲۹۶).

نام بودا نخستین بار در شعر سپهری در شعر **شورم را در کتاب شرق اندوه** (چاپ اول ۱۳۴۰) پیدا می‌شود و آنجا که قرآن و انجیل و تورات و اوستا آرامشی برای شاعر فراهم می‌کنند در خلسه آرامش شاعر، بودا چون شبی رؤیایی جلوه می‌کند: ...قرآن بالای سرم/ بالش من انجیل/ بستر من تورات و زیرپوشم اوستا، می‌بینم خواب: بودایی در نیلوفر آب... (ص ۲۳۷-۲۳۸). بار دوم در شعر **bodhi** در همان کتاب به چشم می‌خورد. در این شعر، که سخن از تجرد و فنا و اتحاد ذوات است، گویا قانون درمه پیدا می‌شود و همه چیز در ذات بودا به فنای توحید و توحید فنا و بودا در همه چیز به سریان و جریان و نمود می‌رسد: آبی بود، درها وا شده بود/ برگگی نه، شاخی نه، باغ فنا شده بود/ مرغان مکان خاموش، این خاموش، آن خاموش، خاموشی گویا شده بود/... نقش صدا کم‌رنگ، نقش ندا کم‌رنگ، پرده مگر گویا شده بود؟/ من رفته، او رفته، ما بی‌ما شده بود/ زیبایی تنها شده بود/ هر رودی دریا/ هر بودی بودا شده بود (ص ۲۳۹ و ۲۴۰).

۲-۲-۸. با پندار و کردار نیک به سوی غایتی واحد روان باید بود

این زندگی جاری که بسیاری را در تنگنا نهاده است، مقبول طبع سپهری نیست. در جهان سپهری «همه چیز زیبا و دوست‌داشتنی است و اگر چیزی به اسم شر و بدی و تیرگی و پلیدی وجود دارد، نه ذاتی جهان او بلکه امری اتفاقی و گذرا است که به زودی جای خود را به روشنایی و نیکی و زیبایی جادویی خواهد بخشید» (سهرابی دیگر، ص ۱۱). «زندگی بزرگسالی دنباله بازیهای مطبوع خردسالی است که به کار دگرگونی پذیرفته و از کام فاصله گرفته است» (باغ تنهایی، ص ۱۰۷) پس جهان را نباید به میدان نبرد نیروهای خیر و شر تبدیل کرد؛ زیرا هیچ شری به حقیقت شر نیست. باید آدمی کشمکشهای کودکانه، حشویات مزاحم و اختلافات برخاسته از خشم و شهوت را کنار بگذارد زیرا لحظات عمر را که بسرعت در گذر اند، می‌توان به زهر غم، آلود یا به شهد لذت: ...ساعت گیج زمان در شب عمر / می‌زند پی در پی زنگ / ...لحظه‌ام پر شده از لذت / یا به زنگار غمی آلوده است (ص ۴۶)، پس باید از آنات عمر بهره جست و تمام آن را با پندار و کردار نیک طی کرد مانند آب روان که هر جا که گذرد، خرمی و نشاط و برکت می‌آورد و هر دم تازه می‌شود و کهنگیها و فرسودگیها را زایل می‌کند و از نشاط و طراوت او همگان طراوت می‌یابند: مادری دارم بهتر از برگ درخت / دوستانی، بهتر از آب روان (۲۷۲).

۲-۲-۹. جاودانگی را در شهود دل باید جست

اگر آدمی بخواهد به جاودانگی هستی دست یابد، باید جوهر مکتوم حقیقت و تجلی حقیقت مطلق را در دل اشیا به بصیرت و شهود دریابد: و به آنان گفتم: / هر که در حافظه چوب ببیند باغی / صورتش در وزش بیشه شور ابدی خواهد ماند (ص ۳۷۵).

انسان، هم محل تجلی جاودانگی حقایق اشیا و هم مستعد کسب جاودانگی است. هر چیزی که از طریق بصیرت و شهود دل به درون آدمی راه یابد، می‌تواند به جاودانگی برسد؛ زیرا واقعیات متجلی در عالم ناسوت حبابهای روی آیند که طول هستیشان بستگی به طول ادراک آدمی دارد و «آنچه نیاید به دل خیال فریب است» (ص ۲۲). علاوه بر اینکه حقایق اشیا در ادراک آدمی به جاودانگی می‌رسند، انسان هنرمند نیز موجودی است که می‌تواند نقش جاودانگی خویش را بر صخره دل زمانه چنان بنگارد که به هیچ نیرویی زایل نشود. این پیام را به آسانی می‌توان از شعر نقش در کتاب مرگ رنگ استنباط کرد.

۲-۱۰. وسیع باید بود

کریشنا مورتی می‌گوید: «معشوق من آسمانهای گسترده، سنگ، گل، هر موجود آدمی... است؛ زیرا حقیقت مکان معین و ثابتی ندارد. بنابراین نمی‌توان از طریق مسلکها و مرشدها و دانشهای فلسفی یا تکنیکهای روان‌شناسی به حقیقت رسید. شخص باید حقیقت را در روابط کشف کند. رابطه با خویشان خود و با مجموعه قضایا و پدیده‌های زندگی. نمی‌توان معشوق را درک کرد و شناخت مگر موقعی که بتوان او را در هر جاندار در هر برگ علف یا در هر فرد دید^{۱۲}» (تعالیم کریشنا مورتی، ۱۳ و ۱۹ و ۳۱).

سپهری هم نظری شبیه این دارد و می‌سپارد که: «وسیع باش و تنها و سر به زیر و سخت» (ص ۳۱۹). غرض او را از وسیع بودن از اشعارش، چنین می‌توان استنباط کرد: در عین گرفتاری در تاریکی باید سخن از آزادی و نور گفت: کودکی را دیدم ماه را بو می‌کرد/... نردبانی که از آن عشق می‌رفت به بام ملکوت/ من زنی را دیدم نور در هاون می‌کوبید... (ص ۲۷۷) ... نور در کاسه مس چه نوازشها می‌ریزد/ نردبان از سر دیوار بلند صبح را روی زمین می‌آرد... (ص ۳۳۶) زندگی را نه در دایره‌ای محدود و متحجر بلکه در افقهای روشن و بی‌انتهای و در جلوه‌های بی‌شمار باید جست تا بتوان به لطایف آن رسید و آن را شیرین یافت نه رنجی که بایسته تحمل است: زندگی رسم خوشایندی است/... زندگی مجذور آینه است/ زندگی گل به «توان» ابدیت/ زندگی «ضرب» زمین در ضربان دل ما... (ص ۲۸۹-۲۹۱) در پرتو نگاه ناب و عشق و معرفت چنان ذوب باید شد تا بتوان هر دم از هر ذره‌ای یا شعاعی ... صدای ارجعی شنید و هر دم سلوکی در پیش پای خود داشت. شعر **ندای آغاز** می‌تواند تعبیری از این معنی باشد (ص ۳۹۳ تا ۳۹۱). از عشق وصول به معنای والا جان خود را روشن باید کرد و ذوقی باید یافت متفاوت با آن همگان؛ مثلاً آن گاه که عموم از خوردن سیب لذت و نشاط می‌یابند، صاحب وسعت از تماشای آن محظوظ می‌شود. سرچشمه لذات معنوی چنین کسی عشق و معرفت است و او راه کمال خود را در بی‌آزاری، معرفت و خویش‌شناسی می‌جوید: با سبد رفتم به میدان، صبحگاهی بود/ میوه‌ها آواز می‌خواندند/ در طبقه زندگی روی کمال پوستها خواب سطوح جاودان می‌دید/... هر اناری رنگ خود را تا زمین پارسایان گسترش می‌داد/ بيشش همشهریان افسوس/ بر محیط رونق نارنجه‌ها خط مماسی بود/... میوه‌های بی‌نهایت را کجا می‌شد میان این سبد جای داد؟/... امتحان کردم اناری را/ انبساطش از کنار این سبد سر رفت... (ص ۳۶۹ و ۳۷۰).

چنین کسی گرچه اسیر جبر جامعه و جبر سرنوشت است برخلاف دیگر خلایق، حسی غریب، چون بانگی از دور، او را به سوی جستن راه رهایی فرا می‌خواند: بانگی از دور مرا می‌خواند/ لیک پاهایم در قیر شب است (ص ۱۲). اگر وسیع نباشد و به هر علتی از مسیر خود بازماند، نه این صدا را می‌شنود و نه می‌تواند به مقصد برسد. در راه رسیدن به مقصد برای او «تنها چیز مهم این است که آبی بدهد که بتواند تشنگی تمام انسانها را بنشانند و دل‌هایشان را پاک و مغزهایشان را اصیل و شریف و نجیب گرداند، این است یافتن حقیقت و نیز استقرار آزادی در مغزهایشان و شادمانی و انبساط در قلبهایشان» (تعالیم کریشنا مورتی، ص ۳۱). بی‌سبب نیست که گفته‌اند: «زبان نمادین سهراب به قصد رویش نگاه همگان به کار گرفته شده است» (سهراب جانی که ناشناخته رفت، ص ۲۸).

۲-۲-۱۱. ستمگران را آگاه باید کرد

اگر به جای دشمنی و سرکوب ستمگران، آنان را واقف گردانند و ارج و قدر مظلومان را به ایشان بفهمانند، ریشه ستم خشک می‌شود: مار را خواهم گفت: چه شکوهی دارد غوک (ص ۳۴۰).

۲-۲-۱۲. باید در حال حضور و فنای دایم بود

آدمی برای رسیدن به کمال باید دایم در حال حضور و فنا باشد. غرض از حال حضور این است که چون رودی خروشان همواره در حال پویش و کاوش باشد و هر دم نو شود و اطراف خود را نو کند و در تمام صور و جلوه‌ها به دیده توحید، یک روی زیبا را در تجلی بیند و همه را لیک گویان او شناسد.

غرض از حال فنا این است که از مقام حضور گامی فراتر نهد و به فنا برسد؛ یعنی از طریق فنا در نگاه ناب در نگریسته که جز حقایق هستی نیست؛ به وحدت و فنا برسد و این نگریسته متصف به وصف وحدت است. وقتی این نگاه به افق اعلا می‌رسد و همه را جز یکی و آن یکی را جز نور مطلق که همه بصیرتها در آن خیره‌اند، نمی‌بیند، کمال انسانیت را در نگاه ناب و منتج به انقلاب و فنا می‌یابد: قبله‌ام یک گل سرخ/ جانمازم چشمه مهرم نور/... من وضو با تپش پنجره‌ها می‌گیرم/ در نمازم جریان دارد ماه جریان دارد طیف/... حجرالاسود من روشنی باغچه است... (ص ۲۷۲ و ۲۷۳). این فلسفه و شأن انسانیت و غایت کمال انسان به شمار می‌رود.

۲-۲-۱۳. به کمال فهم باید رسید

آدمی چیزهای زیادی را در طول عمر خود از طریق حواس پنجگانه تجربه می کند و می آموزد و به قدرت دانش می رسد. این دانشها حتی اگر به مراحل بالاتر هم برسند، التزامی در میان نیست که آدمی را به معرفت و حکمت لازم برسانند. چه بسا آدمیانی که در شاخه ای از دانش تبحر می یابند اما در میزان حکمت و مراتب انسانیت، هنوز ناپخته به شمار می آیند. دانش باید به عمقی برسد که سراسر وجود انسان را به حکمت و نور و عشق مبدل کند و در گفتار و کردار او جاری شود چنانکه بصیرت آدمی رخصت هیچ گونه سهو و خطایی را به او ندهد: من به مهمانی دنیا رفتم / ... من به باغ عرفان / من به ایوان چراغانی دانش رفتم / رفتم از پله مذهب بالا... (ص ۲۷۶) چشمها را باید شست، جور دیگر باید دید / واژه ها را باید شست / واژه باید خود باد واژه باید خود باران باشد / ... رختها را بکنیم آب در یک قدمی است / روشنی را بچشیم ... (۲۹۲ و ۲۹۳). این دانش چون ایوانی چراغانی، دل را می رباید و آدمی را ارتقا می دهد. آن گاه از دانش و معرفت می توان به آسایش و آرامش (سعادت) و در سایه آن به تأمل عمیقتر رسید. بی سبب نیست که گفته اند عرفان سپهری «عرفان تأمل و آرامش است» (سرکوهی، ۱۳۸۲: ۱۰۲).

۳. نتیجه

سپهری بر احوال مردم روزگار و مسائل و مشکلات و فراز و فرود حیات فکری و اجتماعی آنان حتی الامکان آگاهی دارد و نه تنها بر این همه پشت نکرده است بلکه می خواهد با کشف و تبلیغ راه هایی نو، حیاتی نو که مبرا از انواع پستیها و زشتیها و حقارتها و در عین حال آراسته به عشق و نشاط و طراوت و التذاذ است به ارمغان آورد. او این دردها را در زندگی امروزی می بیند. از عشق و مهر و دیگر شرایط انسانیت در این «خاک غریب» خبری نیست. انسانها حتی به اندازه پدیده های به ظاهر ناچیز طبیعی نیز شور و نشاط ندارند؛ خشم و شهوت چشمان را کور و دلها را خالی از نور و عاری از بصیرت و عاطفه کرده است. مردم عصر، جهان را به چشم معتاد به عادات بی خاصیت می نگرند. بستگیهای دنیوی شأن انسان را نازل کرده است.

او برای رهایی از این بستگیها و دردها راه هایی را پیشنهاد می کند. این راه ها تنها برای انسان در عصر معراج آهن نیست بلکه می تواند راه هایی در پیش پای آدمی در اعصار آینده باشد. این راه ها با راه هایی که حکمای پیش در پیش پای سعادت آدمی نهاده اند، همانندیهای بسیار

دارد. این راه ها را از اشعار او بدین تفصیل می توان استنباط کرد: برای رسیدن به معرفت نگاه ناب باید داشت؛ ترک عادات و یافتن حقایق را ضرور باید دانست؛ تنها غم عشق را ملتزم باید بود؛ حرکت و باور به نزدیکی مقصد را جدی باید گرفت؛ آرامش را در اصالت خویش و در تخلی از خود باید جست؛ ضمن پرهیز از میل و جهل با عواطف و سادگی کودکانه می توان از رنج رست؛ نیرو، آرامش و سرچشمه های الهام را در طبیعت باید جست؛ عشق تجرد و قانون طبیعت را از بودا آموخت؛ با پندار و کردار نیک به سوی غایتی واحد روان باید بود؛ جاودانگی را در شهود دل باید جست؛ وسیع باید بود؛ ستمگران را آگاه باید کرد؛ به کمال فهم باید رسید.

پی نوشت

- ۱- خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاتَ لِيُبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا (قرآن: الملک، ۲).
- ۲- مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ (قرآن، الذاریات، ۵۶).
- ۳- در مورد اصالت خیر رک. (یاد داشتها و اندیشه ها، ص ۱۱۸ و ۱۱۹).
- ۴- سپهری در اشعار خود گاهی فقط به بازنمایی و انعکاس آنات خود و موضوعات مورد توجه خود بسنده می کند. اگرچه این شیوه در اشعار سپهری پربسامد نیست، قابل اعتنا هست؛ مثلاً شعر سپیده (ص ۱۷ تا ۱۹) صرفاً بازنمایی شاعرانه از طبیعت و بخصوص سپیده است. فرق شعر سپهری در این نمونه با شعر توصیفی سبک خراسانی تنها در تعبیر و تشبیهات بدیع است و گرنه در بازنمایی شبیه اشعار اوایل دوران سبک خراسانی است اما سپهری در اغلب اشعار بویژه آخرین دفترهای اشعارش، پیامی دارد که شیوه هنری او را به شیوه فرانسوی، یعنی انعکاس بینش و عاطفه شاعر در وصف و روایت هنری از طبیعت، نزدیکتر می کند و نمونه های فراوانی را می توان نشان داد (در مورد فرانسوی و بازنمایی رک. (مبانی فلسفه هنر، ص ۳۳ تا ۶۷).
- ۵- در مورد شماره صفحات مربوط به اشعار رک. سپهری ۱۳۷۶ در فهرست منابع.
- ۶- در شعر پشت دریاها از خشم و شهوت به ترتیب به مروارید و جاذبه سرگیسوی پریان تعبیر شده است.
- ۷- با همه برداشتها و تعبیرهای تلخی که سپهری در حق جامعه و مردم عصر خود دارد، هرگز مردم را عرضه طعن و تحقیر نمی کند چون به باور او آدمی اسیر دو نوع جبر است: یکی جبر اجتماعی که در آن محکوم به تنهایی و سکوت و تحمل رنج اینها است و دیگری جبر تقدیر و سرنوشت که مانند باتلاق قیر، آدمی گرفتار و محبوس آن است (ص ۱۱ و ۱۳).

۸- سخن شمیسا و رحمانی در این مورد محل تأمل است؛ چون عشق سپهری تا حدودی با عشق عرفای مکتب خراسان تفاوت دارد. عشق در نظر سپهری گاهی به معنی درک رموز هستی و گاهی به معنی غایت طلب وصول است؛ وصولی که هرگز اتفاق نمی‌افتد حال اینکه در مکتب خراسان عشق به معنی شناخت نیست و وصول حتمی و بسیار سهل است. می‌توان ادعا کرد که عشق از دیدگاه سپهری به آن کریشنامورتی، عارف معاصر هندی، نزدیک است. مورتی طلب مالکیت را سد بزرگ راه عشق و سبب فرسودگی و انجماد ذهن عاشق و در نتیجه علت مرگ عشق می‌داند (مورتی، ۱۳۸۳: ۳۸ و ۳۹). سپهری علاوه بر اینکه این گونه عشق و نفی میل مالکیت را در اشعارش ابراز کرده در زندگی خویش عملاً به اثبات رسانده که علاقه تملک، مانع عشق است. او در راه عشق و تکاپوی فکری خویش، ترک تعلقات گفت. هر چند فقر و ترک تعلقات یکی از ارکان عشق مکتب خراسان است، نمی‌توان تأثیرات مکاتب هندی را نادیده گرفت.

۹- در این شعر می‌توان فلق را به معنی ضعف و پیری عمر آدمی تلقی کرد به حکم اینکه فلق پایان روز است.

۱۰- یارا بهشت صحبت یاران همدم است دیدار یار نامتناسب جهنم است (سعدی)

۱۱- شعر صدای پای آب سراسر حکایت شعور طبیعت و توصیه به شناخت آن و لزوم هماهنگی انسان با آن است. به علت طولانی بودن شعر، ذکر آن در این مقاله مقدور نیست.

۱۲- آفرینش همه تنبیه خداوند دل است دل ندارد که ندارد به خداوند اقرار برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفتر است معرفت کردگار (سعدی).

فهرست منابع

- ۱- آشوری، داریوش. (۱۳۸۰). «سهراب سپهری، صیاد لحظه‌ها». معرفی و شناخت سهراب سپهری. گردآورنده شهناز مرادی کوچی. تهران: نشر قطره.
- ۲- ----- (۱۳۸۲). «سپهری در سلوک شعر». باغ تنهایی. به کوشش حمید سیاهپوش. چ هشتم. تهران: انتشارات نگاه.
- ۳- براهنی، رضا. (۱۳۷۱). طلا در مس (سه جلد). تهران: ناشر نویسنده.
- ۴- بوخمن، دیوید. (۱۳۸۳). «بودیسم شینگون و اسلام ...». مجموعه مقالات همایش جهانی ملا صدرا. ج دهم. تهران: انتشارات بنیاد حکمت اسلامی صدرا.
- ۵- پاینده، حسین. (۱۳۸۲). گفتمان نقد. تهران: نشر روزنگار.
- ۶- ----- (۱۳۸۳). «تباین و تنش در شعرنشانی. نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز». ش. ۱۹۲، پاییز.
- ۷- پی. واینر، فیلیپ (ویراستار). (۱۳۸۵). فرهنگ تاریخ اندیشه‌ها (سه جلد). تهران: انتشارات سعادت.
- ۸- ترابی، ضیاءالدین. (۱۳۸۲). سهرابی دیگر. تهران: نشر دنیای نو.
- ۹- حاکمی، اسماعیل. (۱۳۸۲). «لحظه‌های شفاف، زبان شفاف». باغ تنهایی، ...
- ۱۰- حسامی، هوشنگ. (۱۳۸۲). «کار ما نیست شناسایی راز گل سرخ». باغ تنهایی، ...
- ۱۱- رحمانی، مه‌ری. (۱۳۷۸). سهراب جانی که ناشناخته رفت. تهران: نشر البرز.
- ۱۲- زرین کوب، عبدالحسین. (۱۳۶۲). یادداشتها و اندیشه‌ها. چ چهارم. تهران: سازمان انتشارات جاویدان.
- ۱۳- ----- (۱۳۸۴). نه شرقی، نه غربی، انسانی. چ پنجم. تهران: امیرکبیر.
- ۱۴- سپهری، پریدخت. (۱۳۸۲). سهراب، مرغ مهاجر. چ هشتم. تهران: انتشارات طهوری.
- ۱۵- سپهری، سهراب. (۱۳۷۶). هشت کتاب. چ نوزدهم. تهران: انتشارات طهوری.

- ۱۶- سرامی، قدمعلی. (۱۳۸۲). «شاهین ترازوی شگفت». **باغ تنهایی**، ...
- ۱۷- سلیمی، مهرداد. (۱۳۸۰). «سهراب سپهری عرصه‌ی داوریه‌های متناقض». **معرفی و شناخت سهراب سپهری...**
- ۱۸- سیاهپوش، حمید، (گردآورنده). (۱۳۸۲). **باغ تنهایی**. چ هشتم. تهران: انتشارات نگاه.
- ۱۹- سیدی، سیدحسین. (۱۳۸۴). **به باغ همسفران**. مشهد: انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد.
- ۲۰- شپرد، آن. (۱۳۷۷). **مبانی فلسفه هنر**. ترجمه علی رامین. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۲۱- شفیعی کدکنی، محمدرضا. (۱۳۸۲). «حجم سبز». **باغ تنهایی**، ...
- ۲۲- شمیسا، سیروس. (۱۳۷۳). **نگاهی به سپهری**. چ پنجم. تهران: انتشارات مروارید.
- ۲۳- ضابطی، بدون نام. (۱۳۸۲). «سور رئالیسم در شعر سپهری». **باغ تنهایی**، ...
- ۲۴- عابدی، کامیار. (۱۳۷۵). **از مصاحبت آفتاب**. تهران: نشر روایت.
- ۲۵- غنی‌زاده، بتول. (۱۳۸۰). «تصویر در شعر سپهری». **معرفی و شناخت سهراب سپهری**. ...
- ۲۶- فتوحی، محمود. (۱۳۸۶). **بلاغت تصویر**. تهران: انتشارات سخن.
- ۲۷- مختاری، محمد. (۱۳۸۲). «سهراب سپهری، مفهوم یا تصویر». **باغ تنهایی**، ...
- ۲۸- مرادی کوچی، شهناز. (۱۳۸۰). **معرفی و شناخت سهراب سپهری**. تهران: نشر قطره.
- ۲۹- مورتی، کریشنا. (۱۳۸۳). **تعالیم کریشنا مورتی**. ترجمه محمدجعفر مصفا. تهران: نشر قطره.
- ۳۰- ----- . (۱۳۸۴). **عشق و تنهایی**. ----- . تهران: نشر قطره.
- ۳۱- یوسفی، غلامحسین. (۱۳۷۰). **چشمه روشن**. چ سوم. تهران: انتشارات علمی.